

جامه‌ی پشت و روی پرولتاریا

بیژن فرهادی

اگر درگیر مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌شوید، پس این چه جور فلسفه‌ای است که می‌آموزید؟

مائنو؛ گفتگو درباره‌ی مسائل فلسفه

از مشهورات مارکسیسم یکی هم آن است که وقتی پرسشی برای نوع بشر مطرح می‌شود، مقدمات و لوازم پاسخ‌گویی به آن پرسش نیز همان‌جاها پیدا می‌شود. شوربختانه، این حکم صحیح مارکسیستی، مانند بسیاری از احکام دیگر در این وارونه‌جامعه‌ی بورژوایی به درستی فهمیده نشده است. فشار حکم یادشده بیش‌تر روی جنبه‌ی پاسخ‌گویی بوده است، نه طرح به‌جا و به‌قاعدگی پرسش. مثلاً اگر بیگانه‌ای از جایی غیر از این سیاره‌ای که بقای محتوم‌اش حرکت به سوی سوسیالیسم است بیاید و از ما بپرسد که «مساحت یک مثلث چهارضلعی که جمع زوایایش کمی کم‌تر یا بیش‌تر از ۱۸۰ درجه است را چطور باید حساب کنیم؟» ابداً به این معنا نیست که چون پرسشی طرح شده، پس پاسخ هم علی‌القاعده موجود است. راست آن‌که قضیه درباره‌ی خود جامعه‌ی سرمایه‌داری هم چنین است. مثلاً رماتیک‌ها و پسامدرن‌ها انبوه کالاهای تولیدشده‌ی جامعه‌ی بورژوایی را وضعیت موحشی توصیف می‌کنند که گویی هیچ راه‌گریزی از آن نیست: ماییم و کالاهای و ملال! این در حالی است که مارکس «باور داشت ممکن است همه‌ی امکانات و توانایی‌های مالی و ذخایری که روایت هولناک پراگماتیک از جامعه‌ی طبقاتی انباشته است آخرالامر مصروف همین هدف [گذار به سوسیالیسم] شوند. ثروتی که هم‌اکنون با تحمل رنج و مرارت در کار تولید آنیم ممکن است در خلاصی ما از آن رنج به کار آید.»^۱ قضیه درباره‌ی مسئله‌ی نسبت پرولتاریا با جامعه‌ی مدنی نیز از همین سنخ است. مثلاً ممکن است طرح نادرست پرسش از سوی کسی با هدف تخطئه‌ی مباحث طرف مقابلش، او را به چنان ورطه‌ای بکشاند تا برای حفظ رادیکالیسم سیاسی‌اش عقب‌گرد به پیشامارکسیسم را به جان بخرد و هر آن‌چه در مکتب مارکسیسم آموخته را یک‌شبه کنار بگذارد. اما هدف اصلی نوشته‌ی حاضر نه نقد مطلب این یا آن نویسنده، بلکه توضیحی اجمالی است درباره‌ی برداشت مارکسیستی از مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی و نسبت پرولتاریا با آن. در انتها، بخش کوچکی از مباحث نویسنده‌ای را نقد خواهیم کرد که خطر یادشده را به جان خریده و در اقدامی عجیب و در روزگار اوج‌گیرنده‌ای که باید سلاح مارکسیسم را هرچه بیش‌تر آماده کنیم با مارکسیسم وداع کرده است.

^۱ رویداد ادبیات، تری ایگلتن، ترجمه‌ی مشیت علایی، نشر لاهیتا، ۱۳۹۸، صفحه‌ی ۲۲۸.

تعامل برابرها

مانند بسیاری از مباحث نظری مارکسیسم، در این باره هم باید با هگل بی‌اغایم تا همه‌ی انحرافات ایدئالیستی را ابتدا آشکار و افشا کنیم و سپس با فرازوی از آن‌ها با تحلیل نظری مارکسیستی هم‌گام شویم. بحث از جامعه‌ی مدنی، نزد مارکس، اتفاقاً نسبت مشخصی با همین بحث در اندیشه‌ی هگل دارد. زیرا نخستین تلقیات مارکس از جامعه‌ی مدنی درست در مواجهه با هگل (نقد فلسفه‌ی حق) و هگلی‌ها (ایدئولوژی آلمانی و خانواده‌ی مقدس) شکل گرفت. این مقوله سپس‌تر در بحث‌های اقتصادی-سیاسی مارکس پاسخ بسیار دقیق‌تری به خود گرفت و سرمایه در این باره حرف نهایی را زده است.

جامعه‌ی مدنی نزد هگل تعریف سرراستی دارد: میانجی خانواده و دولت. هگل، به یک معنا، فردگرا نبود. این‌که می‌گوییم به یک معنا بدین خاطر است که تعاریف وی از جامعه‌ی مدنی و نسبت طبقات و اقشار گوناگونی که در جامعه‌ی مدنی با هم در تعامل هستند، ما را مُجاز می‌دارد تا سطحی از فردگرایی سیاسی را به هگل نسبت دهیم. در این معنا، هگل از جهاتی فردگراست، چرا که او فیلسوف بورژوازی است و فردیت در نگاه وی نسبت مشخصی با مقوله‌ی مالکیت فردی دارد. از این‌ها که بگذریم و به بحث اصلی بازگردیم، هگل فلسفه‌ی علم‌الاجتماع‌اش را نه با افراد بلکه با بازشناسی متقابل افراد می‌پروراند. انسان‌ها برای او در همین بازشناسی متقابل انسان می‌شوند. هگل عرصه‌های این بازشناسی متقابل را به ترتیب خانواده، جامعه‌ی مدنی و دولت می‌انگارد. باز درست به همین دلیل که او فیلسوف اعظم بورژوازی است، نمی‌تواند از نگاهی بت‌واره به این سه عرصه فراتر برود. مثلاً خانواده در نگاه وی جایگاه عشق و محبت و این حرف‌هاست و هگل اصلاً التفاتی به این مطلب ندارد که خانواده‌ای که درباره‌اش سخن می‌راند پدیده‌ای است مربوط و متعلق به جامعه‌ی طبقاتی در تاریخ هزاران ساله‌اش. می‌دانیم و می‌دانید که خانواده در جامعه‌ی بورژوایی نقش مشخصی در بازتولید نیروی کار، روابط اجتماعی و ایدئولوژی بورژوایی دارد. از این جهت، دانش ماتریالیسم تاریخی علیه چنین نظم و چنین خانواده‌ای است. هگل اما خانواده‌ی بورژوایی را متکامل‌ترین شکل خانواده می‌داند و باید بداند؛ دقیقاً از آن رو که نظم مدنی و نظم دولتی بورژوایی نیز متکامل‌ترین شکل‌های نظم‌های مدنی و دولتی تاکنونی پیش‌روی روح در تاریخ هستند. این سه عرصه تکمیل‌کننده‌ی یک‌دیگر هستند و اگر این‌گونه نباشد نظام دولت بورژوایی خودتحقق‌بخشی انسان‌ها - در معنای مد نظر هگل - را مطابق با سطح حرکت روح برآورده نمی‌سازد. اگر این تکمیل‌کنندگی کار نکند، نظم بورژوایی فرومی‌پاشد و آن وقت تکلیف دستگاه نظری هگل هم روشن است.

هنوز در هگل هستیم، اما شاید برای شما روشن نباشد که چرا بحث خانواده در این عرصه‌ی سه‌تایی تا بدین پایه اهمیت دارد. مسئله نه اهمیت خود خانواده در تکامل اجتماع مد نظر هگل، بلکه گذار از هر عرصه به عرصه‌ی بعدی است. هر قدر که خانواده‌ی تکامل‌یافته‌ی بورژوایی سوژه‌ها را قادر می‌سازد تا حضوری به‌قاعده و تام‌وتمام در جامعه‌ی مدنی داشته باشند، امکان حصول و نیل به دولتی که بتواند برآورنده‌ی افق جامعه‌ی بورژوایی باشد نیز مستلزم آن است که این سوژه‌ها جایگاه درستی در

جامعه‌ی مدنی بیابند. سوژه‌ی به‌اندام خانواده همان سوژه‌ی درست‌قامت جامعه‌ی مدنی است و چنین است که دولتی پاینده برای بورژوازی ساخته خواهد شد. بهره‌ی سوژه‌ی جامعه‌ی بورژوایی از خانواده بهره‌ای برابر است؛ این سوژه‌ها به‌گونه‌ای برابر در جامعه‌ی مدنی با یک‌دیگر تعامل دارند؛ دولت هم حاصل مداخله‌ی این برابرها در شکل‌دهی به کلیت جامعه است. ترجمان مارکسیستی همین تصویر هگلی آن است که بگوییم اولاً انسان‌ها در خانواده نقش‌های برابری ندارند و مثلاً یکی دارنده و فروشنده‌ی نیروی کار است و دیگری بازتولیدکننده‌ی آن؛ در جامعه‌ی مدنی نیز انسان‌ها به تعامل با یک‌دیگر نمی‌رسند، بلکه در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند؛ دولت نیز نه برآیند متراکم برابر این صف‌آرایی، بلکه سازمان‌دهی یکی از این صفوف علیه دیگری است.^۲

اما تعریف هگل از جامعه‌ی مدنی چیست؟

هگل بر این باور است که یک پارچگی موققت‌آمیز کلیت و جزئیت توسط دولت مدرن به واسطه‌ی نهادی است منحصر به آن: جامعه‌ی مدنی. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی اجتماعی همگانی‌ای فراهم می‌آورد که افراد در آن در قالب سوژه‌ها و اشخاص آزاد رفاه خویش را به سبک و سیاق خویش پی می‌گیرند، سبک زندگی خود را برمی‌گزینند و وارد روابط مختارانه‌ای با دیگران می‌شوند که آنان نیز به همین سیاق انتخاب‌کنندگان آزاد اهداف و فعالیت‌های خویش هستند.^۳

پس جامعه‌ی مدنی اولاً عرصه‌ای است مختص جامعه‌ی مدرن. جامعه‌ی مدرن همان چیزی است که در گفتار مارکسیستی آن را جامعه‌ی بورژوایی می‌نامیم. ثانیاً این جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی تعامل سوژه‌هایی است که در هیئتی برابر با هم مواجه می‌شوند. نسبت این جامعه‌ی مدنی با دولت هم، به روایت آلن و وود چنین است:

جامعه‌ی مدنی هم چنین شکل دولت مدرن را متعین می‌سازد. افراد، در قامت سوژه‌هایی آزاد، دیگر نمی‌توانند بدون آگاهی یافتن از کسب‌وکار همگانی و خواست مشارکت در آن به دولت تعلق داشته باشند. نتیجتاً، دولت مدرن باید شامل نهادهای نمایندگی باشد.^۴

اما همین جامعه‌ی مدنی و دولت نقصبی بنیادین دارد:

^۲ البته واقفم که این ترجمانی تحت‌اللفظی است. قضیه در مارکسیسم از بنیاد شکل متفاوتی دارد و عرصه‌ی سه‌تایی هگل برای توضیح جامعه‌ی بورژوایی ابداً بسنده نیست. صرفاً برای تبادر به ذهن دست‌به‌کار این ترجمه شدم. مارکسیسم با محوریت بخشی به نیروهای تولید و روابط تولیدی جامعه‌ی بورژوایی و جامعه‌ی طبقاتی، در کل، را توضیح می‌دهد. در ادامه‌ی متن بحث روشن‌تر خواهد شد. انگلس هم در لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی می‌نویسد: «علم اخلاق یا آموزه‌ی رفتار اخلاقی هگل فلسفه‌ی حق اوست و عبارت است از: ۱- حق انتزاعی؛ ۲- اخلاق؛ ۳- علم اخلاق اجتماعی که خود شامل خانواده، جامعه‌ی مدنی و دولت است. این جا محتوا به همان‌گونه واقع‌گرایانه است که شکل انگارگراییه [=ایدئالیستی]» (لودویگ فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس و پلخانف، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر چشمه، پاییز ۱۳۹۳، صفحات ۴۴ و ۴۵). این توصیف انگلس نشان می‌دهد که ترجمان تحت‌اللفظی تا جایی که بدانیم صرفاً ترجمانی تحت‌اللفظی است، درست می‌نماید چون بهره‌ای از واقع‌نمایی دارد، اما چون شکل کلی‌اش ایدئالیستی است، نمی‌توانیم خودمان را به این سطح از ترجمان محدود سازیم و خود مارکس و انگلس ابداً چنین نکردند.

^۳ Hegel's Ethical Thought, Allen W. Wood, Cambridge University Press, 1990, p. 239.

^۴ Hegel's Ethical Thought, p. 240.

او [=هگل] تصدیق می‌کند که جامعه‌ی مدنی تا اندازه‌ای که تهی‌دستان از شخص‌بودگی خویش محروم می‌شوند حقوق مزبور را نقض می‌کند.^۵

اما هگل نمی‌تواند به این محرومیت از شخص‌بودگی تعینی ساختاری بدهد و آن را با ارجاع به نابرابری‌های ناشی از عوامل طبیعی توضیح می‌دهد، نه نابرابری‌های حاصل از تکامل جامعه‌ی بورژوازی که مشخصاً عبارت است از این‌که طبقه‌ای مالک ابزار تولید است و طبقه‌ای دیگر مالک نیروی کار خویش. از نظر هگل «برابری کامل هرگز در جامعه‌ی مدنی حاصل نمی‌شود؛ زیرا میان انسان‌ها نابرابری فیزیکی و طبیعی و عقلی وجود دارد که خود موجب بروز نابرابری‌هایی در مهارت‌ها و توانمندی‌های آنان در جامعه‌ی مدنی می‌شود.»^۶ این درست است که هگل به بنیان این نابرابری‌ها وقوف پیدا نکرده است. البته این عدم وقوف هم اتفاقی نیست. لوکاچ در هگل جوان مکرراً توضیح می‌دهد که محدودیت‌های افق سوپژکتیو هگل (که هرآینه بازتابی است از محدودیت‌های افق ابژکتیو بورژوازی) به او اجازه‌ی فراروی نداد. اما همین لوکاچ در همان کتاب توضیح می‌دهد که واقع‌نگری هگل او را به آستانه‌های درک این مطالب رساند؛ همان‌گونه که مارکس توضیح می‌دهد که اقتصاددان‌های سیاسی کلاسیک گام‌هایی درست برداشته‌اند. این احکام برای مارکسیست‌هایی که حکم مشهور لوکاچ درباره‌ی نسبت میان آگاهی بورژوازی از پیش‌شرط‌های خویش و فروپاشی‌اش را شنیده‌اند چندان عجیب نیست. اما می‌بینیم که اندیشمند بزرگی چون هگل تا چه اندازه به آستانه‌های چنین فهمی رسیده است. از نظر فردریک بیزر، ارزیابی هگل از نابرابری‌های موجود در جامعه‌ی مدنی این است که «آنچه مردم از جامعه‌ی مدنی دریافت می‌دارند نسبتی مستقیم با آن چیزی دارد که با خود به بازار می‌آورند.»^۷ روشن است که چرا هگل نمی‌تواند بگوید که بخشی از مردم با ابزار تولیدی که مالک آنند کار می‌کنند و بخشی دیگر با نیروی کارشان. زیرا هگل «از اقتصاد خود به ساختار درونی جامعه، تقسیم جامعه به طبقات، نمی‌رسد.»^۸ پس طبیعتاً آن چیزی که مردم هگلی به جامعه‌ی مدنی می‌دهند تعیین‌تربقی‌های مشخصی ندارد. هگل از این مقوله درکی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. او پدیدار حاکم بر حیات روزمره‌ی جامعه‌ی به‌قول خودش مدرن را توصیف کرده است،^۹ اما از توضیح بنیان‌های مادی آن عاجز است و این دقیقاً به سبب ایدئالیسم وی است:

⁵ Hegel's Ethical Thought, p. 253.

^۶ هگل، فردریک بیزر، ترجمه‌ی سیدمسعود حسینی، نشر ققنوس، ۱۳۹۳، صفحه‌ی ۳۹۲.

^۷ هگل، صفحه‌ی ۳۹۲.

^۸ هگل جوان: پژوهشی در رابطه‌ی دیالکتیک و اقتصاد، گنورگ لوکاچ، ترجمه‌ی محسن حکیمی، نشر مرکز، ۱۳۹۱، صفحه‌ی ۴۶۶. لوکاچ در همین صفحه می‌نویسد که هگل «دولت و حکومت را [...] فرآورده‌ی درونی دیالکتیک اقتصادی و اجتماعی ستیز طبقات در نظر نمی‌گیرد.» به اشاره بگویم که ترجمه‌ی محسن حکیمی آن‌چنان که باید و شاید دقت ندارد. لوکاچ از «فرآورده‌های دیالکتیک درونی» فلان سخن می‌گوید نه «فرآورده‌ی درونی دیالکتیک» فلان. البته ترجمه‌ی حکیمی از این کتاب کلاً ترجمه‌ای مقبول است، لیکن چنین لغزش‌هایی هم در آن دیده می‌شود. امیدوارم عذر مرا برای ارجاع به این ترجمه بپذیرید.

^۹ «هگل، از آن‌جا که نمی‌توانست برخی گرایش‌های تعیین‌کننده‌ی جامعه‌ی مدرن را دریابد، ناگزیر ظاهر را به جای واقعیت می‌گرفت، و به یاری نوعی ژرف‌نگری دروغین و نمایشی حق به جانب از دیالکتیک از این شبه‌واقعیت بنایی فلسفی می‌ساخت.» (هگل جوان، صفحه‌ی ۴۹۲)

راه و روش اصلی اندیشه‌ی هگل گرایشی است که می‌خواهد از رابطه‌ی انسان با جامعه‌ی مدنی مدرن به مقولات اقتصاد و جامعه‌شناسی برسد.^{۱۰}

ماتریالیسم مسیر دیگری می‌پیماید. یعنی اتفاقاً با مقولات مادی و اقتصادی (که البته مطابق با تفسیر لوکاچ شأنی هستی‌شناختی دارند) می‌باید رابطه‌ی انسان‌ها با جامعه‌ی مدنی را بررسی کرد. در بحث از مارکس هم خواهیم دید که نابسندگی تحلیل مارکس جوان در پیرویِ نصف‌ونیمه از این روش است نه در نتیجه‌ای که به آن می‌رسد. تحلیل مارکس جوان از نسبت پرولتاریا و جامعه‌ی مدنی به همان نتیجه‌ای می‌رسد که مارکس بالیده در سرمایه. اما مسئله آن است که دیگر روش سرمایه روشی است که مولای درز آن نمی‌رود. در ادامه این بحث روشن‌تر می‌شود و هم‌اینک باید همان نگاه هگل به جامعه‌ی مدنی و نقصان‌های آن را بکاویم:

هگل جامعه‌ی مدنی را کلی یک‌پارچه می‌بیند. این برداشت، بی‌گمان، از پیامدهای عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی آلمان است. پیکارهای بزرگ طبقاتی در فرانسه و انگلستان این دوره متفکران را به ژرف‌کاوی ریشه‌های اقتصادی عینی ستیز طبقات کشاند، اگرچه اقتصاددانان کلاسیک هنوز در موضعی نبودند که دلالت‌های این کشف را برای ساختار تعارض‌آمیز جامعه‌ی طبقاتی دریابند. از سوی دیگر، تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی این پیکارهای بزرگ طبقاتی طیف بزرگی از متفکران، نویسندگان، و سیاستمداران انگلستان و فرانسه را کم و بیش به این برداشت رساند که ستیز طبقاتی واقعیتی عینی است. در واقع تقریباً هم‌زمان با پیدایش فلسفه‌ی هگل در برخی از متفکران دست‌کم طلیعه‌ی این آگاهی‌رامی بینیم که ستیزهای طبقاتی جامعه‌ی بورژوایی سرانجام افق این جامعه را درمی‌نوردد.^{۱۱}

روشن آن‌که هگل شقاقی در جامعه‌ی مدنی می‌بیند، اما آن را شقاقی ساختاری و ویژه نمی‌داند. به همین سبب است که جامعه‌ی مدنی را «کلی یک‌پارچه» می‌انگارد و از اشاره‌ی لوکاچ هم فهمیدیم که خود این امر ناشی از محدودیت‌های عینی وضعیت است که هگل در آن بود. هگل «نه می‌کوشید آن [وجود توان‌گر و تهی‌دست در جامعه‌ی مدنی] را به نظریه‌ی ارزش‌آدام اسمیت ربط دهد و نه آن را یکی از نیروهای محرک خود جامعه‌ی بورژوایی می‌دانست. برای او، تمایز تهی‌دست و توان‌گر تا حدی چون پدیده‌ای که جامعه صرفاً می‌بایست آن را بپذیرد، و تا حدی چون عنصر گسیخته‌ساز کارکرد بهنجار این جامعه، که تخفیف آثار ویران‌گر آن بر عهده‌ی حکومت و دولت است، باقی می‌ماند.»^{۱۲} تهی‌دست‌ها در نگاه هگل بیرون از جامعه‌ی مدنی نیستند (دقت داشته باشید که تعبیر «تهی‌دست» در نظر هگل همان چیزی است که به‌لحاظ ساختاری از بازشناسی جایگاه ویژه‌اش

^{۱۰} هگل جوان، صفحه‌ی ۴۶۰.

^{۱۱} هگل جوان، صفحه‌ی ۴۶۱. گفتی است که عقب‌ماندگی مدّ نظر لوکاچ عقب‌ماندگی از حیث انکشاف روابط تولید و مناسبات سرمایه‌دارانه است، نه عقب‌ماندگی سیاسی. حدّ جامعه‌ی مدنی همان انکشاف مناسبات سرمایه‌دارانه است، نه شکل سیاسی دولت. به بیان دیگر از نظر لوکاچ عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی آلمان به‌طور خاص کشف خصلت طبقاتی جامعه‌ی مدنی را از دسترس هگل دورتر می‌داشت. شاید بتوان گفت که این مانع تا حد کمتری برای مارکس جوان نیز وجود داشته است. بر همین مبنا هنگامی که مارکس پرولتاریا را به عنوان «طبقه‌ای که از جامعه‌ی مدنی نیست» شناسایی می‌کند این کشفی است به رغم شرایط خاص آلمان و نه در نتیجه‌ی آن.

^{۱۲} هگل جوان، صفحه‌ی ۴۶۱.

ناتوان است؛ جایگاه ساختاری ویژه‌ی این موجودیت تنها در مارکس و با «پرولتاریا» است که اجابت می‌شود. با این نگاه هگلی، آن‌گاه، دولت هم نه دولت یک طبقه‌ی خاص برای احراز و ابقای سلطه بر طبقه‌ی دیگر، بلکه تداوم تعاملات جامعه‌ی مدنی است.^{۱۳}

پس واضح است که چیزی که بعدها نام پرولتاریا بر آن نهاده می‌شود - در دستگاه هگلی - نمی‌تواند بیرون از جامعه‌ی مدنی باشد. اما در مارکسیسم قضیه وارونه است. اگر پرولتاریا یک‌سره در جامعه‌ی مدنی باشد و هیچ موضع بیرونی‌ای نداشته باشد، آن‌گاه به این ارتداد هگلی خواهیم رسید که همگان در جامعه‌ی مدنی برابر هستند و دولت نیز تراکم هر دو طبقه‌ی جامعه‌ی مدنی است، نه ابزار یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر. حال آن‌که پرولتاریا دقیقاً به این معنی بیرونی جامعه‌ی مدنی است که نمی‌تواند قدرت سیاسی را کسب کند (و به این نکته باز خواهیم گشت). پس، نزد هگل، پرولتاریا مطرود جامعه‌ی مدنی نیست که حتی اگر به ظاهر هم چنین باشد، باز در معنایی غیرمارکسیستی این‌گونه است. کلام آخر در این زمینه را خود مارکس به صراحت بیان کرده است:

جامعه از نقطه نظر اقتصاددان سیاسی جامعه‌ی مدنی است که در آن هر فرد بیان‌گر تمامیت نیازهاست. و فقط برای دیگران تا جایی وجود دارد که دیگران برای او وجود دارند تا آن‌جا که هرکس برای دیگری به ابزار تبدیل می‌شود. اقتصاددان سیاسی همه چیز را به انسان تقلیل می‌دهد (همان‌طور که سیاست در حقوق بشر چنین می‌کند) یعنی به افرادی تقلیل می‌دهد که عاری از هر مشخصه‌ی معین هستند تا به عنوان سرمایه‌دار یا کارگر طبقه‌بندی شوند.^{۱۴}

تصادم نابرابرها

اشاره کردیم که می‌توان از سه دوره‌ی تکوین مفهوم جامعه‌ی مدنی سخن گفت. نخستین دوره به نقد فلسفه‌ی حق هگل مربوط می‌شود. در آن‌جا مارکس مفهوم جامعه‌ی مدنی هگل را پیچشی ماتریالیستی و شبه‌فویرباخی می‌دهد. سپس تر از سرشت منحرف‌کننده یا ایدئولوژیک این مفهوم صحبت می‌کند و در مرحله‌ی نهایی نیز با تمایزی که بین کار و نیروی کار وضع می‌کند، بنیان مادی مفهوم جامعه‌ی مدنی را آفتابی می‌کند. مارکس می‌خوانیم:

پژوهش من مرا به این نتیجه رسانید که نه روابط حقوقی و نه شکل‌های سیاسی، هیچ‌یک، نمی‌توانند به‌خودی‌خود یا بر پایه‌ی به اصطلاح تکوین ذهن انسانی فراچنگ آیند، بلکه بالعکس آن‌ها در شرایط مادی حیات ریشه دارند، تمامیتی که هگل - با

^{۱۳} بنگرید به صفحه‌ی ۴۹۱ هگل جوان.

^{۱۴} دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، بهار ۸۷، صفحه‌ی ۲۰۵ (تأکید از ماست). گفتن ندارد که مقصود مارکس از اقتصادسیاسی‌دان‌ها چه کسانی است و افق فکری و عینی‌شان چیست.

پیروی از نمونه‌ی متفکران انگلیسی و فرانسوی سده‌ی هجدهم - آن را در قالب اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» به چنگ می‌آورد؛ این‌که کالبد این جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست.^{۱۵}

جفری هانت به این مطلب اشاره می‌کند که اگر مرحله‌بندی تکوین مفهوم جامعه‌ی مدنی نزد مارکس را درست پی نگیریم، به نتیجه‌ی اشتباهی خواهیم رسید. زیرا می‌دانیم که خود مفهوم جامعه‌ی مدنی با همین تعبیر آرام‌آرام از نوشته‌های مارکس کنار می‌رود. این حذف مفهومی اصلاً عجیب نیست. مارکس تا لحظه‌ای که خود جامعه‌ی مدنی را زیرورو می‌کند هنوز در سطح توصیف پدیداری جامعه‌ی بورژوازی قرار دارد. او سپس مسیر کشف بنیان‌های مادی این جامعه‌ی مدنی را در پیش می‌گیرد و در گذر از توصیف پدیداری به توضیح ذاتی و نقد پراتیکی آن می‌رسد.^{۱۶}

در همان دوره‌ی نخست، مارکس می‌نویسد:

پس امکان ایجابی رهایی آلمان در کجا نهفته است؟

پاسخ: در شکل‌گیری طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال؛ طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست؛ طبقه‌ای که به‌منزله‌ی انحلال تمام طبقات است؛ قلمروی که به علت رنج‌های همگانی اش خصوصیتی عام دارد و حق خاصی را طلب نمی‌کند.^{۱۷}

ممکن است کسی اعتراض کند که این مارکس متقدم و مارکس جوان است. البته چنین ایرادی به ضرر صاحب این قلم نیست. صاحب چنین مدعایی نشان خواهد داد هیچ شناختی از دستگاه نظری مارکس ندارد. چرا؟ زیرا مارکس در مباحث بعدی ابداً این بحث خویش را نفی نمی‌کند، بلکه از آن فرامی‌گذرد. به چه معنی؟ مارکس این‌جا در سطح پدیداری متوجه شده است که طبقه‌ای که باید رهایی را به بار آورد، طبقه‌ای است که تا جایی که حق خاصی را طلب می‌کند درون جامعه‌ی مدنی است؛ اما به‌واقع بیرون از جامعه‌ی مدنی است، چرا که حق خاصی را طلب نمی‌کند و افق سیاسی اش باید انحلال تمامی طبقات باشد. سپس تر، مارکس در اکتشافات اقتصادی خویش به بنیان این بیرون‌بودگی می‌رسد. پیوستگی مباحث مارکس انکارناپذیر است. وی در جوانی متوجه این بیرون‌بودگی می‌شود. دریافت وی هم ابداً دریافتی خام و ابتدایی نیست. زیرا حتی در سطحی به علت

^{۱۵} به نقل از این‌جا:

The Development of the Concept of Civil Society in Marx, Geoffrey Hunt, History of Political Thought, Vol. VIII, No. 2, Summer 1987, pp. 263-276, p. 264.

^{۱۶} برای بحثی در این باره بنگرید به: دولت نزد مارکس و انگلس، خسرو خاکبین، تابستان ۹۹، نشر اینترنتی. در این رساله نویسنده مسیر گذار مارکس از توصیف به توضیح را به‌دقت آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که چطور مارکس با گذر از سطح پدیداری و رسیدن به سطح ذاتی به ما نشان می‌دهد که پرولتاریا در یک سطح درون جامعه‌ی مدنی است و در سطح بنیانی از روابط جامعه‌ی مدنی کنار گذاشته می‌شود.

^{۱۷} نقد فلسفه‌ی حق هگل، کارل مارکس، ترجمه‌ی محمود عبادیان و حسن قاضی‌مرادی، نشر اختران، ۱۴۰۰، صفحه‌ی ۳۳ (تأکید از ماست). همه‌ی ترجمه‌های فارسی، ترجمه‌های انگلیسی همین حرف‌رامی‌زند و با نگاهی به متن اصلی آلمانی نیز می‌توان دید که حرف مارکس چیزی جز این نیست.

آن هم پی برده است و این فراست را با اشاره به بحث حق خاص می‌توانیم دریابیم. اما هنوز از توضیح بنیان مادی این حق خاص و این بیرون‌بودگی عاجز است. چرا؟ چون هنوز به تمایز کار و نیروی کار نرسیده است. کارگر دارنده‌ی کالایی است (کار خویش) و سرمایه‌دار دارای کالایی دیگر (ابزار تولید). تا این حد قاعده‌ی حقوق برابر حکم می‌راند. این دو با هم چانه‌زنی می‌کنند و به‌هر حال وارد تعاملی با هم می‌شوند. این همان تعامل برابرهای هگلی است. اما رهایی از دل این تعامل برابر بیرون نمی‌آید. چرا که اولاً پرولتاریا در نگاه همین مارکس جوان هم عنصری بیرون‌افتاده است و ثانیاً حق خاصی را طلب نمی‌کند، بلکه انحلال روابط طبقاتی (روابط مبتنی بر حق) را طلب می‌کند. آن‌ها که مدعی‌اند پرولتاریا تماماً درون جامعه‌ی مدنی قرار دارد، دچار این ارتداد هگلی می‌شوند که جامعه‌ی مدنی را یک‌سره تعامل برابرها می‌انگارند و هنوز به تمایز قاطع مارکسی بین کار و نیروی کار باور ندارند. مارکس بعدها بنیان مادی را با همین تمایز توضیح می‌دهد. علی‌القاعده، بین کالایی که سرمایه‌دار و کارگر صاحب آنند تمایزی وجود دارد. کارگر نه صاحب و مالک کار خویش، بلکه صاحب و مالک نیروی کار خویش است. کالای نیروی کار تمایز ویژه‌ای با دیگر کالاها دارد و آن این‌که ارزش استفاده‌اش همانا تولید ارزش است. مبادله‌ی نیروی کار دیگر مبادله‌ای برابر نیست. زیرا کارگر نمی‌تواند در مبادله‌ی نیروی کار خویش، حق خاصی را طلب کند. هر حقی پیشاپیش از محتوای این مبادله بیرون می‌افتد. سرمایه‌دار هر میزان مبلغی که در ازای نیروی کار بپردازد، باز این مبلغ نمی‌تواند تولید ارزش اضافه توسط نیروی کار کارگر را جبران کند. پس کارگر در فروش نیروی کار خویش اصلاً و ابداً نمی‌تواند حق خاصی را طلب کند که جبران‌کننده باشد.^{۱۸} البته خود نیروی کار واجد ارزشی است که سرمایه‌دار آن را پرداخت می‌کند، اما چون ارزش استفاده‌ی نیروی کار تولید ارزش است می‌توان گفت دیگر هیچ حقی حاکم نیست. این مبادله‌ای مبتنی بر حقوق برابر نیست و نمی‌تواند باشد. اگر چنین بود، چانه‌زنی بیش از حد کارگران می‌توانست نهایتاً جبران‌کننده باشد. آن‌گاه دیگر کل معضل جامعه‌ی سرمایه‌داری حل می‌شد. اما مسئله‌ی سرمایه‌داری این است که هر کاری هم بکند و تن به هر اصلاحی هم که بدهد، باز باید ارزش اضافی تولید کند. مبادله‌ی نیروی کار مبادله‌ای مبتنی بر حق نیست، چه رسد این‌که مبتنی بر حقوق برابر باشد. این جا زانده‌ای در کار است. جامعه‌ی بورژوازی هیچ پاسخی برای این زانده ندارد. در جامعه‌ی بورژوازی فقط حق و حقوق برابر در کار است. هم‌از این‌روست که متفکران بورژوازی - نمونه‌زد، هگل - حتی اگر موجودیتی به نام پرولتاریا را بازشناسی کنند، باز آن را درون جامعه‌ی مدنی می‌انگارند. زیرا از نظر ایشان پرولتاریا هم وارد مبادله‌ای برابر شده است. کسانی که به دولت‌رفاه و سوسیال‌دموکراسی و برابری‌خواهی در همین جامعه‌ی بورژوازی اعتقاد دارند، خیال می‌کنند اولاً پرولتاریا می‌تواند نهایت ارزش راستین نیروی کار خویش را بگیرد و ثانیاً بورژوازی هم می‌تواند این ارزش واقعی را بپردازد. چنین نیست! پرولتاریا اصلاً نمی‌تواند

^{۱۸} البته ما درباره‌ی جهان واقعی سرمایه‌دارانه حرف می‌زنیم، چرا که ممکن است کسی ایراد بگیرد که اگر سرمایه‌دار بسا بیش‌تر از حتی ارزشی که تولید کرده به کارگر داد، آن وقت چه؟ خُب، این جا دیگر نظام سرمایه‌داری از کار می‌افتد. سرمایه‌داری سرمایه‌داری است چون بهره‌کشی بقایش را ضمانت می‌کند.

حق برابری را طلب کند،^{۱۹} زیرا منطقاً واجد هیچ حقی نیست. نظام بورژوازی هر قدر هم بخواهد عادلانه رفتار کند باز حق پرولتاریا را در حدود همین جامعه‌ی مدنی (بورژوازی) می‌دهد. حال آن‌که خود نظامی که واضع و نافع و پیش‌برنده‌ی تحقق انتزاعی به نام نیروی کار (که ارزش استفاده‌اش عبارت است از تولید ارزش) است پرولتاریا را از این دایره بیرون می‌گذارد. به همین دلیل است که برای بورژوازی طلب هر چه بیش‌تر ارزش نیروی کار هنوز خطرناک نیست؛ زیرا پرولتاریا هنوز دارد درون جامعه‌ی بورژوازی و بر سر حق خویش چانه‌زنی می‌کند. اما پرولتاریا درون جامعه‌ی مدنی است، زیرا مادامی که در پی تحقق حقوق خویش باشد، چیزی را طلب می‌کند که بورژوازی توان پرداخت آن را دارد (حال در ارض واقع آن را بدهد یا ندهد). پرولتاریا بیرون از جامعه‌ی مدنی است، زیرا انتزاع نیروی کار در دایره‌ی حقوق بورژوازی نمی‌گنجد و این چیزی است که بورژوازی برای همیشه آن را از پهنه‌ی فهم و شناخت خویش بیرون گذاشته است.^{۲۰} گمان نمی‌کنم هیچ مارکسیستی باور داشته باشد که پرولتاریا هنگام فروش نیروی کار خویش در دایره‌ی مطالبات حق‌محور قرار دارد. اگر چنین باشد، قاعدتاً هیچ مارکسیستی نمی‌تواند بگوید که پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی است.

تا این جا گفتیم که مارکس به فهمی پیچیده‌تر از جامعه‌ی مدنی رسید و چگونگی آن را نیز توضیح دادیم. در ادامه، مارکس اساساً خود استفاده از این تعبیر را هم چندان دقیق نمی‌داند:

اما مارکس هنوز به وضوح نمی‌بیند که چگونه استفاده‌ی عام از [اصطلاح] «جامعه‌ی مدنی» [...] به‌طور بالقوه گم‌راه‌کننده است، آن‌هم تا جایی که همه‌ی جوامع را در قامت جامعه‌ی بورژوازی یک‌دست می‌سازد. مارکس به‌ویژه محتاج مفهوم روابط مبادله‌ی کالایی سرمایه‌دارانه است تا ببیند که چطور این خطای نظری تاریخاً عقلانی است. تنها بعدتر بود که او قادر شد توضیحی برای این خطای «آن دسته از اقتصاددان‌هایی» بیابد «که همه‌ی تفاوت‌های تاریخی را می‌زدایند و کسانی که در همه‌ی پدیده‌های اجتماعی تنها پدیده‌های بورژوازی را می‌بینند» [نقل قولی از ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی].^{۲۱}

دیدیم که کشف مارکس در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی چه چیزی بود. این کشف مارکس را توانا ساخت تا هم اقتصاد سیاسی کلاسیک را نقد کند، هم به تصویر درستی از جامعه‌ی مدنی بورژوازی برسد:

^{۱۹} باز باید تأکید کنیم که پرولتاریا تا جایی که ارزش نیروی کارش را طلب می‌کند، واجد حق است؛ مسئله این است که پرولتاریا هیچ حقی بر ارزش تولیدشده توسط نیروی کارش ندارد و این ارزش همواره از دسترس او بیرون است.

^{۲۰} حرف لوکاج درباره‌ی این‌که بورژوازی اگر از پیش شرط‌های وجودی‌اش آگاهی یابد فرومی‌پاشد هم ناظر به همین سطح است دیگر. خود مارکس هم به ما توضیح می‌دهد که عدم پیگیری تمایز بین کار و نیروی کار از سوی اقتصاددان‌های بورژوازی است که آنان را از گستره‌ی علم بیرون می‌راند.

^{۲۱} *The Development of the Concept of Civil Society in Marx*, p. 269.

من تأکید دارم که مارکس این جا می گوید که جامعه به مثابه‌ی یک کل، چنان که بر اقتصاد سیاسی‌دان‌های بورژوایی پدیدار می‌شود، محدود است به «جامعه‌ی مدنی»، به انبوهه‌ای از افراد نامتعیین [به لحاظ طبقاتی]. از چشم‌انداز «جامعه‌ی مدنی» سرشت ذاتی تقسیم [طبقاتی] سرمایه‌دار و کارگر پنهان می‌شود.^{۲۲}

درست به همین دلیل است که متفکران بورژوایی چاره‌ای ندارند جز آن که تفاوت‌های طبقاتی جامعه‌ی مدنی بورژوایی را با ارجاع به عوامل عارضی توضیح دهند، نه قسمی ویژگی ساختاری. و دیدیم که هگل دقیقاً چنین نگاهی به جامعه‌ی مدنی داشته است (و از لوکاچ هم دیدیم که در این تفسیر مان اشتباه نکرده‌ایم). جامعه‌ی مدنی همان پرده‌ی ساتری است که سلطه‌ی طبقاتی را می‌پوشاند و آن را با چیزی عارضی توضیح می‌دهد. این پرده‌ی ساتر فقط نشان می‌دهد که افراد در جامعه‌ی مدنی در قامت مالک چیزی رو در روی هم قرار می‌گیرند. در نزد هگل دیدیم که «آنچه مردم از جامعه‌ی مدنی دریافت می‌دارند نسبتی مستقیم با آن چیزی دارد که با خود به بازار می‌آورند». جامعه‌ی مدنی پرده‌ی ساتر است. چون هر کسی چیزی به بازار می‌آورد و در ازای آن چیزی دریافت می‌کند. هنوز در حیطه‌ی تعامل برابرها هستیم. اما دیدیم که نزد مارکس اولاً جامعه‌ی مدنی به لحاظ طبقاتی خط خورده است و ثانیاً طبقه‌ای واجد و مالک چیزی است که خود محصول انتزاع جامعه‌ی بورژوایی است (نیروی کار) و عملاً حقی بر آن مترتب نیست. این جاست که جامعه‌ی بورژوایی در عین پنهان‌کنندگی، افشاکننده نیز هست. جامعه‌ی مدنی بورژوایی کتمان می‌کند که طبقه‌ی کارگر واجد و مالک کالای ویژه‌ای است، زیرا اساساً فهم بورژوایی نمی‌تواند تمایزی بین کار و نیروی کار بگذارد. به همین سبب، مجبور است چیزی را که درون خودش است، بیرون از خودش بگذارد؛ چیزی که متعلق به خودش است را متعلق به خود نکند و نداند؛ پرولتاریا واجد چنین جایگاهی است. سخن مارکس جوان در خصوص طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی که از جامعه‌ی مدنی نیست، از همان ابتدا هم درست بود. این سخن در مارکس بالیده فقط توضیحی بسنده و بنیانی توانا یافت:

بنا به رأی مارکس، مبادله‌ی برابر و آزاد بین افراد مالک دارایی (اینک نیروی کار دارایی است) تخصیص نابرابر و قهری بین طبقات را می‌پوشاند. «جامعه‌ی مدنی» توضیحی در [محدوده‌های] تفکر سیاسی و اقتصادی ناظر بر روابط مبادله‌ی کالایی است و بدین ترتیب تصویری از جامعه‌ی سرمایه‌دارانه ارائه می‌کند که فقط در سطح ظاهری صادق است. [تأکید از ماست]^{۲۳}

آن‌ها که مدعی‌اند پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی است، حرف غلطی نمی‌زنند. متأسفانه، فقط در سطح پدیداری (در سطح ظاهری) باقی مانده‌اند و خود را از مهم‌ترین دستاورد و بینش علمی مارکس محروم کرده‌اند. از نظر ایشان، پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی است، زیرا خود ایشان بندی سطح پدیداری جامعه‌ی بورژوایی‌اند و نه چیزی بیش‌تر:

²² *The Development of the Concept of Civil Society in Marx*, p. 271.

²³ *The Development of the Concept of Civil Society in Marx*, p. 272.

بیاید این را خلاصه کنیم که چطور مفهوم «جامعه‌ی مدنی» در نظریه‌ی بالیده‌ی مارکس جای می‌گیرد: جامعه‌ی مدنی خصلت دوگانه‌ای دارد زیرا در محتوای پدیداری‌اش عبارت است از تمامیت روابط مبادله‌ی کالایی و گردش در ساخت اجتماعی سرمایه‌دارانه، و در شکل ایدئولوژیک‌اش هم مفهوم اجتماع است به منزله‌ی جمع افراد آزاد، برابر، منفعت‌جو و مالک دارایی که واجد حقوقی هستند [...] محتوای پدیداری «جامعه‌ی مدنی» هم‌هنگام شکل پدیداری روابط ذاتی تولید سرمایه‌دارانه است که در آن ارزش اضافی استخراج می‌شود.^{۲۴}

پس دقیق‌تر آن است که بگوییم پرولتاریا ناعضو جامعه‌ی مدنی است. پرولتاریا درون جامعه‌ی مدنی است، چون کالایی برای عرضه و فروش دارد؛ پرولتاریا بیرون از جامعه‌ی مدنی است، چون کالایی ویژه‌ای برای فروش دارد که، همان‌گونه که گفتیم، حق خاصی بر آن مترتب نیست.

تکثیر بلاهت‌ها

آموختمش شیوه‌ی هرگونه سخن - بَنَهَادَم حرف حرفه حرفش به دهن

چون نیک بیازمود و آمد به زبان - اول سخنی که گفت بودش بد من

نیما یوشیج

اخیراً نویسنده‌ای به نام وحید اسدی مجادله‌ای راه انداخته است و ضمن بیان صریح اعتقاد به این ارتدادِ هگلی که پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی است، کوشیده با تکرار طوطی‌وار گزاره‌های چه‌بایدکرد؟ لنین، لنین‌یسم خود را جار بزند. ایشان اولاً مارکس را کنار می‌گذارد و دیدگاهی هگلی نسبت به جامعه‌ی مدنی برمی‌گیرد. اما خنده‌دار آن‌که با رجوع به لنین، مباحث او را یک‌سره از محتوای دیالکتیکی‌اش تهی می‌سازد. درباره‌ی نگاه غلط‌اندرغلط اسدی به لنین مشغول تدارک مقاله‌ی دیگری هستم. تحریف لنین از سوی اسدی نیازمند بحث جداگانه‌ای است که ضمن آن خوانش خودم از چه‌بایدکرد؟ را توضیح خواهم داد. اما این‌جا به همان بحث جامعه‌ی مدنی و مسئله‌ی اعتراضات کارگران می‌پردازیم.

بحث را با پرسشی از آقای اسدی شروع می‌کنم که احتمالاً برای هر کسی که پیگیر مباحث ایشان بوده است ایجاد شده است. آقای اسدی چه شده که شما که در مباحث پیشین خود پرولتاریا را مطرود جامعه‌ی مدنی می‌پنداشتید، نظر خود را تغییر دادید و اصلاً هم به روی خود نیاوردید که نظر قبلی‌تان چیز دیگری بوده است؟ اسدی در رساله‌ی چپ علیه کمونیسم در بخشی با عنوان «دولت و جامعه‌ی مدنی نزد مارکس» تلویحاً اشاره می‌کند که پرولتاریا بیرون از جامعه‌ی مدنی قرار دارد. در ابتدای همین بخش هم می‌گوید که خلاصه‌نویسی کرده است و اصل بحث را باید در رساله‌ی دولت نزد مارکس و انگلس پی‌بگیریم؛ رساله‌ای

²⁴ *The Development of the Concept of Civil Society in Marx*, p. 274.

که صراحتاً تمام مطالبی که من در این مقاله در خصوص جامعه‌ی مدنی و نسبت پرولتاریا با آن گفته‌ام را تأیید می‌کند و صرفاً بیان دیگری از همین مباحث است. باز، قبل‌تر، ایشان در مقاله‌ای با عنوان «در نام نهادن آنچه خود را نامیدنی می‌خواند» می‌نویسد:

صدالبته در این شبکه‌ها، مثل آنچه در جامعه‌ی مدنی هم در جریان است، کارگر یک «ناشهروند» قلمداد می‌شود. (صفحات

۸ و ۹)

این گزاره دیگر هیچ تردیدی برای بحث به جای نمی‌گذارد. البته با قرائت دقیق این مقاله‌ی اسدی خواهید دید که ایشان کوشیده حتی استدلال‌هایی در دفاع از بیرون‌بودگی پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی ارائه کند (استدلال‌هایی که به‌رحال از استدلال‌های ایشان در «یک گام به پیش، دو گام به پس» نیرومندتر است). در مقاله‌ای دیگر با عنوان «آنا تومی یک حزب بورژوایی؛ درباره‌ی "حزب چپ ایران (فدائیان خلق)"» هم مکرراً پرولتاریا را «ناشهروند» و بیرون از جامعه‌ی مدنی می‌خواند (از جمله در صفحه‌ی ۵). اشارات ایشان به مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی و نسبت پرولتاریا با آن هرگز اشاراتی گذرا نیستند. به بیان دقیق‌تر، ایشان نقد خویش بر مباحث نادر فتوره‌چی و نقدش بر حزب چپ ایران و باز دقیق‌تر کل نقدش بر چپ را (در رساله‌ی چپ علیه کمونیسم) بر همین پایه استوار کرده است. ایشان در مقاله‌ی «یک گام...» می‌نویسد:

در زمینه‌ی وقایع ۸۸ گفتن این که کارگران از جامعه‌ی مدنی مطرود و محذوف هستند شاید غلط فاحش سیاسی نبوده باشد.

و بعد در پاورقی می‌افزایند که «اگرچه اشتباه آن زمان ما هم بوده که این غلط نظری را بازشناسی نکردیم تا عدم دقت نظری به انحراف سیاسی امروز راه نبرد». این دیگر شیادی است. اسدی از بیرون‌گود می‌گوید برخی این اشتباه را کرده‌اند و متأسفانه ما هم این اشتباه را بازشناسی نکرده‌ایم. آقای اسدی، شما تمام مباحث خویش را (که دست‌برقضا همه هم متعلق به پس از وقایع دی‌ماه ۹۶ هستند) بر پایه‌ی محذوف‌بودگی پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی استوار کرده‌اید. چطور به خودتان اجازه می‌دهید که دیگران را از این بابت نقد کنید و نقش خودتان را صرفاً در عدم بازشناسی این خطا محدود کنید. شاید در ادبیات کمونیستی مربوط به وقایع پس از دی‌ماه ۹۶، وحید اسدی بیش‌ترین استفاده را از این مطلب برای توضیح وقایع کرده است؛ دست‌کم تا جایی که من دنبال کرده‌ام هیچ‌کسی به اندازه‌ی ایشان بر این مطلب اصرار نداشته است. صداقت نظری و سیاسی حکم می‌کند که آقای اسدی ابتدا به گذشته‌ی خودش بپردازد؛ حال یا بگوید هرچه گفته‌ام اشتباه بوده یا به‌هرطریقی توضیحی به ما بدهد. ممکن است کسی همه‌ی این‌ها را خرده‌گیری و نه نقد بداند. ضمن این که به نقد مباحث اسدی هم می‌رسیم، باید بگویم که ابداً قصد خرده‌گیری ندارم. چیزی که مرا وا داشت تا این حرف‌ها را بزنم همان پانویست ایشان مبنی بر اشتباه‌اش در عدم بازشناسی خطای نظری فوق (از نظر ایشان) است. آخر کسی که نمی‌تواند اشتباه خودش را درست تشخیص بدهد، چطور می‌تواند اشتباهات دیگری را افشا کند؟

اشکالی ندارد. بیاپید فرض کنیم که این نخستین نوشته‌ی وحید اسدی است و می‌خواهد درباره‌ی جامعه‌ی مدنی و نسبت پرولتاریا با آن برایمان حرف بزند. لب مطلب ایشان چنین است:

پرولتاریا نه مطرود جامعه‌ی مدنی به منزله‌ی پدیداری واقعی، بلکه پایه‌ی سازنده‌ی اجتماع و به تبع منطقاً عنصری از جامعه‌ی مدنی است. (صفحه‌ی ۹)

بحث روشن است. تا جایی که داریم از «جامعه‌ی مدنی به منزله‌ی پدیداری واقعی» حرف می‌زنیم، پرولتاریا عنصری از جامعه‌ی مدنی است. کل بحث مارکس و تکوین و تطور این مفهوم نزد وی ناظر بر این بود که باید از این سطح پدیداری گذر کرد. پرولتاریا واجد و مالک چیزی است که در جامعه‌ی مدنی اصلاً موجودیت آن چیز به رسمیت شناخته نمی‌شود. درون جامعه‌ی مدنی پرولتاریا مالک کار است و می‌تواند مالک هر چیز دیگری هم باشد. در سطح ذاتی، اما می‌دانیم که پرولتاریا مالک نیروی کار خویش است. این جا دیگر قضیه این نیست که در سطح ذاتی (و نه پدیداری) جامعه‌ی مدنی چیست. دیدیم که در سطح ذاتی اساساً دیگر چیزی تحت عنوان جامعه‌ی مدنی کار نمی‌کند. در بنیان جامعه‌ی سرمایه‌داری دیگر بحث حقوق برابر مطرح نیست که پرولتاریا بتواند واجد حق خاصی باشد. پرولتاریا مالک چیزی است که حق‌پذیر نیست. انتزاعی سرمایه‌دارانه وارد کار شده است که نشان می‌دهد جامعه‌ی مدنی چگونه پرده‌ی ساتری بر کل مناسبات است. اگر پرولتاریا یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی باشد که دیگر هیچ سوژگی برای گذار به سوسیالیسم نمی‌تواند داشته باشد. ایشان در پاورقی پس از جمله‌ی یادشده می‌نویسد: «برای هر فردی، چه پرولتر و چه بورژوا، جامعه‌ی مدنی به‌خوبی کار خواهد کرد.» مگر کسی غیر از این را گفته است؟ بله، تا وقتی که بحث ما به سطح پدیداری جامعه‌ی مدنی بورژوایی محدود باشد چنین است. اما پرولتاریا مالک و فروشنده‌ی چیزی است که جامعه‌ی مدنی از بنیاد آن را به رسمیت نمی‌شناسد. پرولتاریا بیرون از جامعه‌ی مدنی است، چون هیچ‌کسی در جامعه‌ی بورژوایی چنان رفتار نمی‌کند که گویی دارد نیروی کار او را می‌خرد. جامعه‌ی مدنی در سطح پدیداری برای پرولتاریا به‌خوبی کار می‌کند، چون همه چنان رفتار می‌کنند که گویی او هم وارد مبادله‌ای برابر شده است. ایشان در همان پاورقی آورده است که «هستی پرولتاریا فقط در لحظه‌ی انقلاب و الغای جامعه‌ی مدنی است که می‌تواند کلیت سیاست را فراچنگ آورد» و پرسشی که مطرح می‌شود آن است که پرولتاریا که از منظر شما تماماً محبوس جامعه‌ی مدنی است؛ پس چه چیزی این امکان را در اختیار او قرار می‌دهد؟ آقای اسدی بی‌آن‌که خود بداند پرولتاریا از هرگونه سوژگی تهی کرده است و این سوژگی را کاملاً به حزب اعطا کرده است، گویی که حزب ایشان بناست از آسمان به روی زمین بیفتد و این جاست که می‌گوییم ایشان جز تکرار طوطی‌وار مباحث لنین کاری نکرده است و متأسفانه مباحث لنین را هم تحریف کرده است. آقای اسدی در پاورقی شماره‌ی ۳ در صفحه‌ی ۴ کمونیسم را «یک علم وسواس‌گونه» می‌خواند و با این تعریف تن انگلس را در گور می‌لرزاند:

[هایزن] تصور می‌کند که کمونیسم مکتبی است که از یک اصل مسلم تنوریک آغاز می‌کند و آن را در محور مرکزی خود منظور می‌دارد و استنتاجات خود را از آن برداشت می‌کند. آقای هایزن بسیار در اشتباه است. کمونیسم یک مکتب نیست، بلکه یک جنبش است؛ و نقطه‌ی شروعش یک سلسله اصول نیستند، بلکه واقعیت‌ها هستند. مبنای حرکت کمونیست‌ها این یا آن فلسفه نیست، بلکه کل مسیر تاریخ گذشته است؛ به خصوص نتایج واقعی‌اش در کشورهای متمدن در عصر حاضر. کمونیسم ماحصل صنعت بزرگ و عواقب ناشی از آن است، ماحصل ایجاد بازار جهانی است، ماحصل رقابت نامحدود منتج از آن است، ماحصل بحران‌های اقتصادی خشن هر چه بیش‌تر لگام‌گسیخته و جهان‌گیر است که به بحران‌های تمام‌عیار بازار جهانی تبدیل شده‌اند؛ ماحصل تولد پرولتاریا و تمرکز سرمایه است، ماحصل مبارزه‌ی طبقاتی جاری میان پرولتاریا و بورژوازی است. کمونیسم، در مثابه‌ی یک تئوری، تا آن‌جا که بشود آن را یک تئوری نامید، بیان‌گر تئوریک موقعیت پرولتاریا در این مبارزه و چکیده‌ی تئوریک شرایط لازم برای رهایی پرولتاریاست.^{۲۵}

مگر آشکارتر از این هم می‌شود حرفی خلاف حرف انگلس زد و هنوز خود را مارکسیست نامید؟ آقای اسدی یک ایدئالیست تمام‌عیار است و در همین سطح باقی نمی‌ماند. ایشان ایدئالیسم‌اش را پیگیرانه پیش می‌برد و بعد از این که کمونیسم را یک علم و سواس‌گونه تعریف می‌کند، پرولتاریا را نیز از سوژگی خلع کرده و حزب کمونیست را به جای آن می‌نشانند.^{۲۶} شاید همین حد از ایدئالیسم به نظر شما منحنط برسد، اما ایشان از این هم فراتر می‌رود و در ادامه انقلاب را وهله‌ای معرفی می‌کند که «پرسش پرولتاریا لغو کار مزدی» (صفحه‌ی ۱۱) شده است و معلوم نیست با این تصویر از انقلاب (که احتمالاً به قول لنین آن را با خود به گور خواهد برد) چگونه خواهد انقلاب‌های سوسیالیستی تاکنونی تاریخ را به ما توضیح بدهد!

ضروری می‌دانم توضیح مختصری هم درباره‌ی مبارزه‌ی سندیکایی بنویسم و اشاره‌ی کوتاهی به تجربه‌ی سندیکای شرکت واحد داشته باشم. در بحث از سندیکا و اساساً هر شکلی از فعالیت کارگری ما با دو مسئله روبه‌رو هستیم. یکی، پیش شرط فعالیت و دیگری مبارزه‌ی سیاسی سپسین آن. ادعای کمونیست‌ها آن است که برای پیش‌برد سیاست صحیح در جنبش کارگری، خود حداقل‌های کار کارگری باید افاده شود. سندیکای شرکت واحد تا جایی که رابطه با بدنه‌اش را کنار می‌گذارد، دیگر اساساً لایق نام سندیکا نیست؛ خواه بیانیه‌ی مترقی صادر کند یا حرف‌های ارتجاعی بزند. برای کمونیست‌ها این مهم است که بتوان در ارتباطی پیگیرانه با بدنه‌ی کارگری سیاست صحیح را پیش‌برد و اساساً کار کارگری درست است که امکان پیش‌برد سیاست کمونیستی را هم ممکن می‌سازد. البته هیچ ضمانتی برای این امر نیست. کاملاً محتمل است که یک انجمن یا اتحادیه یا سندیکای کارگری در عین ارتباط‌گیری فعالانه و پیگیرانه با بدنه‌اش سیاستی سرنگونی‌طلبانه و ارتجاعی را پیش‌برد. این بحثی است مربوط به همان مسئله‌ی دوم: مبارزه‌ی سیاسی. انکار مسئله‌ی نخست که مربوط به پیش‌شرط‌های کار کارگری است کمونیسم را از کنش‌مندی عینی‌اش تهی می‌سازد. تازه خود کار کارگری هم درست و غلط دارد. یعنی مسئله‌ی ارتباط فعالانه و

^{۲۵} مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس، ترجمه‌ی مسعود صابری، نشر طلایه پرسو، ۱۳۹۲، صفحه‌ی ۹۰.

^{۲۶} که گفتیم این نشانه‌ی بدفهمی لنین است. درباره‌ی حزب لینی و نسبت آن با سوژگی پرولتاریا خواهم نوشت.

پیگیرانه با بدنه‌ی کارگری هم قواعد و اصول خاصی دارد. به همین دلیل است که از منظر کمونیست‌ها مداخله‌ی امثال محمدی‌فرها و اللهیاری‌ها (از نشریه‌ی گام) در اعتراضات هفت‌تپه ابداً مسئله‌ای یک‌سویه نیست. یعنی چنین نیست که این‌ها رفته‌اند و اعتراضات را منحرف کرده‌اند، بلکه باید دید نحوه‌ی عملکرد خود کارگران هفت‌تپه چگونه در آن وهله این امکان گسترده را در اختیار این عناصر ارتجاعی قرار داده است. کل بحثی که وحید اسدی آغاز کرده است مبتنی بر ناهمبندی ایشان در ایجاد تمایز بین مسئله‌ی پیش‌شرط‌ها و مبارزه‌ی سیاسی متعاقب آن است.

به دو بحث دیگر هم باید در مقالات بعدی رسیدگی کنیم. اولاً باید نشان دهیم که چگونه حتی در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی سوسیالیستی (مطابق با بحث مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا) هنوز این نوع از حق کار می‌کند، اما دقیقاً به سبب خصلت سوسیالیستی جامعه در سطحی آشکار و نه در قالب مستورگی جامعه‌ی مدنی. ثانیاً باید مباحث مربوط به حزب لنینی و خوانش‌های نادرست امروزی از چه باید کرد؟ را از نظر بگذرانیم.

لیبرال‌ها معتقدند که جوامع دیکتاتوری انسان‌ها را از بیان آزادانه‌ی عقیده‌ی خویش منع می‌کنند. کاری با این نداریم. اتفاقاً به نظر من جوامع لیبرال سرمایه‌دارانه انسان‌ها را به بیان آزادانه‌ی عقیده‌ی خویش مجبور می‌سازند. گسترش شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های جمعی و دسترسی بی‌دروپیکر همگان به این قبیل چیزها در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه، تمام تکانه‌های مربوط به بیان عقیده را در همه‌ی انسان‌ها فعال می‌کند. هر کسی مجبور است تا به هر طریقی که شده صدای خود را به دیگران برساند و هیچ صلاحیت‌سنجی‌ای هم در کار نیست. چنین است که حتی کسی می‌تواند خود را مارکسیست و لنینیست بنامد و بدون پروای حقیقت عقاید خویش را به سمع و نظر دیگران برساند. امیدوارم روزی در جامعه‌ای زندگی کنیم که در آن بتوان به سادگی هر کسی که مارکس و انگلس و لنین را تحریف می‌کند مورد پیگرد قانونی قرار داد!

تابستان ۱۴۰۱